

## بررسی و تحلیل داستان «رستم و شغاد» بر اساس روایات ثعالبی و فردوسی

دکتر بسام علی رباعه \*

دکتر شیرزاد طایفی \*\*

### چکیده:

در این مقاله ضمن عَرَضه فشرده داستان بر اساس دو روایت، از چند زاویه به تحلیل آن پرداخته شده است. در این تحلیل مقدمات بروز تراژدی مرگ رستم و دلایل آن، نقاط قوت و ضعف کار فردوسی، تقدیر اندیشی فردوسی و... مورد بررسی قرار گرفته است. در بخش مقایسه روایت ثعالبی با روایت فردوسی پس از اشاره به خاستگاه داستانهای ملی و حماسی و شاهنامه‌های منشور، مآخذ اصلی روایات ثعالبی و فردوسی یعنی شاهنامه ابومنصوری و بعضی داستانهای حماسی مکتوب به بحث گذاشته شده و در نهایت طی یک مقایسه تطبیقی، چگونگی بهره‌گیری ثعالبی و فردوسی از این مآخذ نشان داده شده است.

**کلید واژه‌ها:** رستم، شغاد، ثعالبی، فردوسی، داستان، روایت، ادب تطبیقی.

### مقدمه:

از میان داستان‌های مختلف شاهنامه، داستان رستم و شغاد به دلایل چندی اهمیت شایان توجهی دارد؛ چرا که در همین داستان تراژدی مرگ جهان پهلوان، رستم، رقم می‌خورد؛ مقدمات زوال خاندان سیستان پی‌ریزی می‌شود و فردوسی تا حد زیادی از عقلانیت معتزلی فاصله می‌گیرد و به تقدیر اندیشی اشعری نزدیک

می‌شود و چه بسا دلایل عمده ضعف کار فردوسی هم همین مسئله است؛ چراکه با تقدیر اندیشی وی گره‌های اصلی داستان سست جلوه می‌نماید؛ وگرنه آزادی عمل او در نقل و روایت داستان از روی مآخذ اصلی نسبت به دیگران، به مراتب بیشتر است. تحقیق و تدقیق بر همین مسائل ما را بر آن داشت تا ضمن برگزیدن دو روایت مختلف از این داستان، یعنی روایات ابومنصور ثعالبی و فردوسی، در چهار بخش جداگانه از زوایای مختلف به بررسی و تحلیل آن بپردازیم. بخشهای چهارگانه‌ای که ساختار بحث ما را تشکیل داده‌اند، عبارتند از: ۱- داستان به روایت ثعالبی ۲- داستان به روایت فردوسی ۳- تحلیل داستان ۴- مقایسه روایت ثعالبی با روایت فردوسی با اشاره به مآخذ آنها.

### ۱- داستان به روایت ثعالبی

در واپسین سالهای عمر زال، خداوند به او پسری داد. وی نام این پسر را شغاد گذاشت. ستاره شناسان با دیدن نوزاد به زال گفتند: این کودک بد اختر است و تخمه تو را تبه خواهد ساخت. زال برای آنکه به بهترین شیوه، دفع خطر کند، شغاد را به نزد شاه کابل فرستاد و دخترشاه کابل را نیز به همسری او درآورد. شغاد، روزگاری چون یار و یاور با مهتر کابل در آن سامان سر کرد. رستم - برادر شغاد - طبق رسم هر ساله از کابلیان مالیات می‌گرفت. شغاد چشم آن داشت که رستم، مالیات کابل را بدو سپارد و از او مالیات نخواهد تا از این راه، برادر خویش را نزد کابلیان رو سفید گرداند؛ اما رستم تن به این کار نداد. در نتیجه شغاد از دست برادر سخت دژم شد و کینه به دل گرفت تا آنجا که کینه‌توزترین دشمن رستم گردید و با خویش اندیشه کشتن برادر کرد. به همین سبب با پدرزنش، شاه کابل، دسیسه چیدند تا رستم را به بهانه‌ای به سوی کابل بکشانند و در کشتنش بکوشند. از این رو، شغاد رهسپار سیستان شد و به درگاه پدر و برادرش رستم آمد. آنگاه نزد آنان شروع به گله و شکایت از پدرزنش کرد و گفت: چگونه شاه کابل به او و برادرش رستم توهین کرده است تا از این رهگذر رستم را به تاختن سوی کابل و انتقام گرفتن، برانگیزاند. رستم گفت: من برای نخچیر عازم کابل می‌شوم و پدرزن تو را هم شایسته آن نمی‌دانم که برایش

سپاه بیاریم؛ بلکه به حکم روزگار برای گوشمالی و یا درگذشتن از او، بدان سامان روانه می‌شوم. چون رستم تصمیم قاطع برای حرکت به جانب کابل با اندک شماری از مردان شایسته و برگزیده‌اش گرفت، شغاد، پیشاپیش، نزد مهتر کابل آمد و او را از آمدن رستم باخبر ساخت. آن دو با هم دربارهٔ موضوع، رایزنی کردند و اندیشه‌شان بر این استوار گشت که در دشت نخچیرگاه، بر سر راه رستم چاه‌های فراوان برکنند و در آن‌ها، تیغ‌ها، شمشیرها و زوبین‌های تیز قرار دهند و آنگاه با کورکردن سرچاه‌ها، زمینه‌ای بچینند تا رستم و یاران و ستورانشان، در آن‌ها فرو افتاده، هلاک شوند. پس از این کارها، چون رستم و زواره با گروهی از یاران نامدار به کابل رسیدند، شاه کابل سرلخت و پابره‌نه به پیشواز آنان آمد و با نهادن دو رخ بر خاک سیه، از رستم به خاطر سرکشی در هنگام بیهوشی، پوزش خواست. رستم گناه او را بخشید و فرمان داد که سوار بر اسب شود. شاه کابل بر اسب نشست و همراه رستم به سوی نخچیرگاه، حرکت کردند. چون بدانجا رسیدند، شاه کابل خطاب به رستم گفت: اینجا شکارگاهی است بس زیبا و دل‌آرای. نظرتان دربارهٔ نخچیر کردن و طعام خوردن در آن چیست؟ رستم گفت: چنین جایی بسیار پسند من است. آنگاه عنان رخس بدان سو گردانید و گام به دشت نخچیرگاه نهاد. چون به نزدیک چاه‌های سرپوشیده رسید، رخس بوی دامی اهریمنی را دریافت و با گرد کردن تن خود بسان گوی، ترسان گشت و به عقب جست؛ اما رستم تازیانه‌ای برآورد و حیوان زبان بسته را به زور تازیانه وادار به حرکت کرد. رخس به پیش تاخت و به همراه سوار پیلتن خود به چاهی بر روی حربه‌ها و تیغ‌های تیز افتادند و چنان زخم کاری خوردند که تاب برخاستن و بیرون شدنشان، نماند. زواره و یاران نامدار نیز به چنین دامی گرفتار آمدند.

رستم به مردی و با اندک ماندهٔ جان و توانش، تن خویش را برکشید و در حالی که خون از بدنش چون سیل می‌ریخت و آخرین لحظات زندگی‌اش را می‌گذرانید، نگاهی به بیرون چاه افکند. شغاد را دید که آنجا ایستاده و در پی خبردار شدن از حال اوست. رستم خطاب به او گفت: خود و مرا به کام نابودی فرستادی. شغاد پاسخ داد تا کی می‌خواهی خون مردمان را بریزی؟ آیا گاه آن نرسیده که زمان تو

هم به سرآید و کشته شوی؟! رستم گفت: راست می‌گویی. اکنون که کار مرا ساختی و مرگم نزدیک شده، با به زه کردن کمان و نهادن دو یا سه تیر در کنارم، مرا از شر درندگان نخبچیرگر، در امان بدار تا بتوانم پیش از مرگم از خودم در برابر آنان دفاع کنم. شغاد خواسته وی برآورد و از آنجا روی گردانید. رستم کمان برکشید و با پرتاب یک تیر - که از پشت شغاد گذشت و از شکمش بیرون زد - او را بر خاک هلاکت افکند. رستم، خدا را از اینکه امکان کشتن قاتل و ستاندن کین از او را پیش از مردن، برایش فراهم ساخته، سپاس گفت؛ آنگاه جان از تنش به در آمد و چون کوهی بزرگ، بر زمین افتاد. چون مهتر کابلیان بدانجا آمد و دامادش و رستم را کشته یافت، هراس سراپای وجودش را فراگرفت؛ پس دستور داد شغاد را نزد خانواده‌اش منتقل کنند و کسی را آنجا گماشت تا از پیکر رستم پاسبانی کند. یکی از همراهان رستم که از ورطه جان سالم به در برده بود، شتابان خبر مرگ رستم، آن کوه بلند و ماه فروزان، را به سیستان برد. با شنیدن خبر، عقل از سر زال پرید و قیامتی برپا شد. شیون از سراسر نیمروز و به ویژه خانه‌های بستگان رستم، به آسمان برخاست.

فرامرز بی‌درنگ با یارانش به قتلگاه پدر و عمویش شتافت و رخس را از چاه بیرون کشید؛ کفن کرد و به خاک سپرد. آنگاه پیکر رستم و زواره را در دو تابوت به سیستان منتقل کرد. وقتی فرامرز با جنازه رستم و زواره و یارانشان از کابل بیامد، آسمان در ماتم آنان بسان رودی خروشان خروشیدن گرفت و زمین چون دریایی موج، برآشفته؛ همه جا و همه کس در سیستان سیه پوش شد و هیچ کس را جامه بر تن درست نبود. زال در ماتم رستم چنان غمگین و افسرده گشت که نمی‌خواست هیچ جامه‌ای جز کفن بر تن خویش بپوشد. او که سخت از زندگی ملول و بیزار شده بود، سخنانی بر زبان راند که دو بیت زیر می‌تواند دربردارنده معنای آن باشد:

أَيُّ خَيْرٍ يَرْجُو بَنُو الدَّهْرِ فِي الدَّهْرِ      وَ مَا زَالَ قَاتِلًا لِبَنِيهِ  
 مِنْ يُعْمَرُ يُفَجَعُ لِفَقْدِ الْأَحْبَا      ءِ وَمَنْ مَاتَ فَالْمُصِيبَةُ فِيهِ<sup>۱</sup>

هنگامی که رودابه، مادر رستم، از رنج و اندوه از دست دادن فرزند، شکیبایی‌اش را از دست داده بود، به زال گفت: آیا در دنیا، مصیبتی بدتر و دردناک‌تر از مصیبت

ما وجود دارد؟ زال پاسخ داد: بلی، گرسنگی. رودابه سوگند خورد هرگز لب به طعام نبرد تا از پای درآید. او بر سوگندش پایدار ماند و تلاش کنیزان برای راضی کردن وی به خوردن اندک خوراکی که جانش را پاس دارد، ناکام ماند. پس از یک هفته که تن از طعام بداشت، گرسنگی، عقل از سرش ربود. در حین دیوانگی، پای به مطبخ گذاشت و دستش را به سوی دیگی که بی‌استفاده در آنجا مانده بود، دراز کرد. رودابه در آن دیگ ماری مرده یافت. آن را گرفت و به قصد خورش ساختن، به طرف دهان برد. در این هنگام کنیزان سر رسیدند و مار را از دست رودابه گرفتند و وی را آن اندازه که حالش را نیکو گرداند و عقلش را استوار، غذا دادند. چون چنین شد، رودابه گفت: به خدا سوگند، زال آنگه که گفت: گرسنگی سخت‌ترین مصیبت است، بجا و نیکو سخن گفت. آنگاه فرامرز با سپاهی به قصد خونخواهی پدر، عازم کابل شد. وی پس از جنگ با شاه آن سامان که موجب کشته شدن وی، تاراج اموالش، ویران شدن دیارش و اسارت زنانش گردید، یکی از فرماندهان سپاه خویش را به فرمانروایی کابل گمارد و از او خواست که مالیات را بپردازد. آنگاه خود به سیستان برگشت و دریافت که پادشاه بهمن با او درباره انتقام اسفندیار موافق نیست؛ لذا برای دفع شرّ بهمن به آراستن سپاه پرداخت. (ثعالبی ۳۷۹-۳۸۵)

## ۲- داستان به روایت فردوسی

فردوسی از قول پیشینیانِ راست‌گو و درست‌اندیش، داستانی را با زبان ویژه خویش روایت می‌کند، بنابراین درستی و نادرستی حکایت به عهدهٔ راوی است؛ اما در این داستان چه اتفاقی می‌افتد؟ رستم پسر بزرگ زال است از همسر کابلی‌اش یعنی رودابه، اما در شبستان زال کنیزکی نیز وجود دارد که زال از اوصاحب پسری می‌شود که اسمش را شغاد می‌گذارند و بنا به پیشگویی منجمان و اخترشناسان، اقبالش بد است و آینده‌اش بد یمن، به گونه‌ای که دودمان جهان پهلوانان سیستانی را بر باد می‌دهد. به هر حال این کودک که بنا به توصیفات فردوسی در ظاهر دست کمی از جهان پهلوانان سیستانی ندارد؛ به محض اینکه چند صباحی از عمرش می‌گذرد، زال او را پیش شاه کابل می‌فرستد تا در کنار او نشو و نما کند و شاه کابل به محض اینکه

آثار و نشانه‌های پهلوانی و نژادگی را در وجود شغاد می‌بیند، دخترش را به ازدواج او در می‌آورد تا با پیوندی نژاده بر افتخارات دودمان خویش بیفزاید.

از طرفی دیگر، تا این زمان شاه کابل به ایران سالیانه مالیات می‌پردازد و به محض اینکه شغاد داماد او می‌شود، دست از پرداختن مالیات به ایران باز می‌دارد؛ اما رستم به زور، مالیات را می‌گیرد که از اینجا اولین نشانه‌های خصومت و کینه در وجود شغاد پدیدار می‌شود و خشم و ناراحتی خود را ابراز می‌کند و با فحش و ناسزا به رستم، از خودش و افتخارات خویش می‌گوید و دست به سرکشی می‌زند و با شاه کابل به رایزنی می‌پردازد که به هر نحوی شده، باید رستم را از میان برداشت. برای این کار شاه کابل یک مهمانی فرمایشی تشکیل می‌دهد و در آنجا به شغاد عتاب می‌کند و ریشه و تبار او را به تمسخر می‌گیرد و شغاد به نشانه قهر ظاهری، مجلس را ترک می‌کند و راهی سیستان می‌شود؛ اما ناگفته پیداست که در نهران با شاه کابل قرار گذاشته‌اند که به محض رفتن شغاد به سیستان، شاه کابل توسط عده‌ای از لشکریان زبردست در دشتی خوش آب و علف، چندین چاه و گودال کنده، درون آنها نیزه و شمشیرهای تیز قرار دهد تا رستم به محض افتادن در آنها، هلاک شود. با این برنامه شغاد به سیستان می‌رود و زال و رستم و اطرافیان به استقبالش می‌شتابند و شغاد اشک تمساح‌ریزان ماجرا را تعریف می‌کند و از رستم می‌خواهد در اولین فرصت با سپاهیان خویش از شاه کابل انتقام بگیرد؛ اما خود او با دغلبازی مانع این کار می‌شود و ضمن اعتراف به پهلوانی و جنگاوری و شیرگیری رستم، از عملیات جنگی او را باز می‌دارد و از او می‌خواهد که فقط به کابل برود؛ چرا که شاه کابل به محض دیدن او تمام اسباب عذرخواهی را فراهم خواهد ساخت.

رستم نیز همراه زواره، برادرش، و چند تن از اطرافیانش راهی کابل می‌شود و شاه به محض اطلاع از رسیدن رستم به کابل، به استقبالش می‌شتابد و کلاه هندی از سر برمی‌دارد و کفش‌هایش را به دست می‌گیرد و شمشیر و ابزار جنگی را کنار می‌گذارد و با تمام وجود عذرخواهی می‌کند که رستم نیز می‌پذیرد و در میهمانی ترتیب یافته، شرکت می‌کند و پس از مدت زمانی شاه کابل پیشنهاد می‌کند که رستم

اگر افتخار بدهد، دشت‌های سبز و خوش آب و هوایی هست که می‌توان در آن‌ها به گردش و عیش و نوش پرداخت. جهان پهلوان پیشنهاد شاه را می‌پذیرد و راهی دشت پر از چاه‌های کنده شده و محل رنگ و نیرنگ می‌شود و اگرچه رخس تیزتک، بوی خاک تازه کنده شده را استشمام می‌کند و از حرکت باز می‌ماند و جلو نمی‌رود؛ اما اصرار رستم حتی رخس را نیز وادار به حرکت می‌کند و به ناگاه در درون یکی از این چاه‌های مرگ گرفتار می‌شود. همین که از چاه سربلند می‌کند، برادرش، شغاد، را در نزدیکی خویش می‌بیند و البته می‌داند که کار، کار اوست. غم سنگینی او را فرا می‌گیرد؛ اما از شغاد می‌خواهد که تیر و کمانش را به او بدهد تا در شب تیره، شیر و حیوانات درنده او را نخورند و از خودش دفاع کند و شغاد این کار را می‌کند. وقتی رستم کمان را در دست می‌گیرد، تیر را در کمان می‌گذارد. ترس شغاد را فرا می‌گیرد و پشت درخت کهنسالی که درونش پوک و توخالی است و فقط شاخ و برگ دارد، پنهان می‌شود؛ اما رستم تیری پرتاب می‌کند که شغاد و درخت را به هم می‌دوزد و خودش نیز می‌میرد.

خبر مرگ ابرمرد شاهنامه به سیستان می‌رسد و خاندان رستم غرق در ماتم و عزا می‌شوند؛ چراکه همراه رستم پسر دیگر زال یعنی زواره و اطرافیانش نیز کشته شده‌اند. به هر حال پسر رستم، فرامرز، به کابل می‌رود و طبق آیین خاصی، پدر و عمویش و اطرافیان آنها را تشییع می‌کنند و به ایران می‌آورند و به خاک می‌سپارند و آنگاه به فرمان زال، خود فرامرز، پسر رستم، مأمور انتقام کشی از شاه کابل می‌شود و با سپاهیان راهی کابل می‌شود که ضمن کشت و کشتار، شاه کابل را به بدترین شکل ممکن درون همان چاه‌ها می‌کشد و شغاد به درخت دوخته شده را هم با درخت به آتش می‌کشد و کسی در کابل نمی‌ماند که دم از مخالفت و سرکشی بزند. بنابراین انتقام رستم و زواره و اطرافیان گرفته می‌شود؛ اما این طرف در سیستان، رودابه، مادر رستم، بی‌تابی بسیاری می‌کند؛ به گونه‌ای که به مرز جنون می‌رسد و دست از خوردن و خوراک برمی‌دارد و توصیه زال نیز کارساز نیست؛ اما سرانجام او نیز در پی یک خواب، هوشیاری خود را به دست می‌آورد و تسلیم تقدیر می‌شود و برای روح رستم

آرزوی شادی و خوشی می‌کند. شاه ایران، گشتاسب، نیز با مرگ رستم، شاهی را به بهمن، نوه خویش و پسر اسفندیار-که بنا به توصیه اسفندیار دست‌پرورده رستم بود و در سیستان و در میان خاندان رستم رشد کرده بود- واگذار می‌کند و خودش می‌میرد. (فردوسی، ج ۶، ۳۲۲-۳۴۲)

### ۳- تحلیل داستان

اکثر داستان‌های شاهنامه از درون هم زاده می‌شوند؛ یعنی بین آن‌ها رابطه علی و معلولی برقرار است. این داستان نیز انگار از دل داستان رستم و اسفندیار بیرون آمده است و فردوسی اشاره لطیفی نیز به این موضوع می‌کند. اگر خاطرمان باشد آن نیروی جادویی در داستان رستم و اسفندیار یعنی سیمرغ به زال گفته بود: من زخمهای رستم را بهبود می‌بخشم و برای جنگی دوباره با اسفندیار آماده می‌کنم؛ اما بدان که اگر کسی اسفندیار شاهزاده را بکشد، نگون بخت خواهد شد و در این داستان، این اتفاق شوم روی می‌دهد و کشته اسفندیار (رستم) به سرنوشت غمباری دچار می‌شود و در پی آن با سرکار آمدن پسر اسفندیار (بهمن) به عنوان شاه ایران، دودمان رستم نیز بر باد می‌رود و پیش‌بینی سیمرغ کاملاً درست از آب در می‌آید. البته این سرنوشت غمبار در ابتدای همین داستان با زاده شدن شغاد و پیش‌بینی اخترشناسان و ستاره‌شماران، با مقدمه چینی و بראعت استهلال عالی فردوسی کاملاً هویدا است و مخاطب هوشیار، اشارات را به نیکی دریافته، علت و معلول‌ها را درک می‌کند.

به هر حال اگر پیش‌بینی سیمرغ و پیشگویی اخترشناسان را نیز کنار بگذاریم، در متن خود داستان دلایل چندی هست که می‌توان بر اساس آن‌ها به تجزیه و تحلیل منطقی داستان و درک و دریافت علت و معلول‌ها پرداخت. زال با کنیزکی - که نژاد و تبارش بر ما نامعلوم است - هم‌بستر می‌شود و بی‌شک پسری که متولد می‌شود و شغاد نام می‌گیرد، نه فقط برادر ناتنی رستم است، خاستگاه مادری او نیز مشخص نیست؛ یعنی از یک طرف مجهول‌الهویه و بخشی از وجودش بی‌هویت است، پس اگر نسبت به رستم کم مهر و کم لطف باشد، جای شگفتی نیست؛ دوم اینکه، زال پس از چندی همین شغاد را که بنا به پیش‌گویی اخترشناسان زبردست، آینده‌ای شوم



دارد، به کابل (سرزمین ظلمت) می فرستد. چرا او را پیش خود نگه نمی دارد و خودش به تربیت او همت نمی گمارد؟ گره های داستان در اینجا چندان استحکامی ندارند و شنونده را برای مدتی در فکر فرو می برند. کار زال در فرستادن شغاد به کابل مقدمه تراژدی مرگ رستم است. مگر در اندیشه ایرانی، ایران سرزمین نور و روشنایی و انیران سرزمین ظلمت و تاریکی نیست و سزای کسی که در سرزمین ظلمت رشد و نما یافته یا یکی از دو طرف تبارش به سرزمین ظلمت رسیده، نابودی و فنا نیست؟ پس چرا خاندان رستم آگاهانه این اندیشه را نادیده می انگارند؟ گویا فردوسی ضمن پای بندی به منابع و مآخذ، خودش نیز برای پروراندن و ساختن بهتر داستان، بدش نمی آید تا اندازه ای علت و معلول ها را نادیده بگیرد.

در داستان سیاوش کاملاً مشخص است که سیاوش تا زمانی که در ایران است، در اوج عزت به سر می برد ولی وقتی به توران می رود و با دختر افراسیاب ازدواج می کند، محکوم به شکست و مرگی غمبار می شود. فرود - پسر سیاوش از دختر پیران و یسه، پهلوان تورانی - نیز همین سرنوشت را دارد و از طرف پدر، ایرانی و از طرف مادر، تورانی است؛ بنابراین محکوم به قتل مشکوک و ناشی از یک سوء تفاهم است. سهراب خود حکایتی دیگر دارد. بزرگ ترین این ها کیخسرو - پسر سیاوش از دختر افراسیاب - اگر چه با حمایت رستم، ایران را از شکست نجات می دهد و تورانیان را قلع و قمع می کند، به سرنوشتی عجیب دچار می شود و در شرایطی شگفت پیش از مرگ می میرد و جنبه قدسی و روحانی پیدا می کند. در اکثر داستان های شاهنامه این امر را می بینیم. آیا مرگ رستم را از این زاویه نمی توان تحلیل کرد؟ مادر خودش کابلی است و برادرش در کابل رشد می کند و زنی کابلی می گیرد و با شاه کابل دسیسه چینی می کند و اسباب مرگ برادر (رستم) را فراهم می کند و سرانجام هم رستم جهان پهلوان که متعلق به سرزمین نور و روشنایی است، در سرزمین ظلمت و تاریکی می میرد.

آری، می توان دلیل مرگ رستم را در هماهنگی مجموعه ای از عوامل متضاد جستجو کرد. امتناع کابلیان از پرداخت مالیات به ایران، خشم شغاد نسبت به رستم، دسیسه چینی برای قتل رستم و چندین عامل دیگر فقط مقدمه ای هستند برای آفریدن

یک تراژدی غمبار که در واقع حیثیت، اصالت و تبار چندین سالهٔ خاندان سیستانی را بر باد می‌دهد. نمی‌دانیم فردوسی معتزلی مذهب - که باید تماماً با عقل اندیشی به تجزیه و تحلیل مطلب بپردازد - چرا اکثر مواقع دست از تفکر عقلانی برمی‌دارد و اختیار را کنار گذاشته، به سوی جبر حرکت می‌کند و اعتقاد دارد «المقدر کائن والهم فضل»<sup>۲</sup>.

به هر حال فردوسی پس از مرگ اسفندیار به دست رستم، زیاد هم بی‌میل نیست که رهنمود سیمرخ مصداق پیدا کند؛ بنابراین دست به مقدمه چینی‌های شگفت می‌زند؛ اگرچه در اکثر مواقع این دلایل چندان استوار نیستند. برای مثال آن درایت و دوراندیشی که رستم ۵۰۰ ساله داشت، اینجا کمتر به چشم می‌خورد. رستم همه فن حریف و عقل کل به راحتی فریب می‌خورد، حتی رخش که حیوان است خطر را احساس می‌کند؛ اما رستم هرگز این امر را در نمی‌یابد! آیا این را بر تباهی عقل و چیرگی تفکر غیرعقلانی نمی‌شود حمل کرد؟ گفتیم شغاد، نمادِ نگون بختی و تیره‌روزی است؛ چراکه بدیمن زاده شده و بدیمن به سر برده است، بدیمنی به بار آورده و بدیمن نیز مرده است. او نه فقط به شاه کابل که حاکم بر سرزمین ظلمت است، کمک نمی‌کند بلکه خودش را نیز که عضوی از این سرزمین ظلمت است، به راحتی نابود می‌کند. آن چاه‌های کنده شده در راه رستم و اطرافیان در واقع نابود کنندهٔ پیروزی‌ها و کامیابی‌هاست که حداقل در این داستان نمود بارزی دارند. در مدیریت بحثی مطرح است که موفقیت‌ها و پیروزی‌های پی در پی، تله‌ای هستند که اگر آدمی زیاد هوشیار نباشد، در این تله‌ها گیر می‌کند و نمی‌تواند به مرحلهٔ دیگری برود و آیا مخاطب، اینجا رستم را اینگونه سرمست از کامیابی‌ها و بی‌توجه به گرفتاری‌ها و موانع نمی‌بیند؟ می‌بیند و به راحتی هم قضاوت می‌کند؛ اما فردوسی از چشم انداز قضا و قدر به این مسئله نگاه می‌کند. آیا مرگ آسان و مشکوک رستم با آن عظمت و پهلوانی و دلاوری‌اش که همیشه زمین و زمان را در نور دیده و نابود ساخته است، دلیلی بر طرفداری فردوسی از فرّه ایزدی نیست؟ چراکه میان مرگ اسفندیار شاهزاده و روی کار آمدن بهمن شاهزاده، این داستان روی داده است و عجیب است که چه

بسا فردوسی، پهلوانی را فدای شاهی کرده و تخمه شاهی را بر تخمه پهلوانی ترجیح داده است! حداقل این نکته برای ما قابل اغماض نیست که رستم با آن پیشینه شگرف و شگفت و اعمال خارق العاده و مافوق عادت به این راحتی بمیرد! رستم اگرچه از درون چاه، تیر و در واقع آخرین تیر نیروی یزدانی را در کمان می‌نهد و نماد تیرگی و سیاهی را نابود می‌کند، خودش نیز درهاله‌ای از نیستی فرو می‌رود.

اتفاقاتی که بعد از مرگ رستم می‌افتد، جابه‌جا به تأثیر قضا و قدر اشاره دارد و تنها نکته‌ای که می‌توان گفت، این است که فردوسی در ترسیم شخصیت‌ها و زاویه دید، بسیار عالی عمل کرده و زمان و مکان را به نیکویی توصیف کرده است؛ اما گره‌های داستان در بعضی مواقع خواننده را با علامت سؤال بزرگی مواجه می‌کند. همچنین در بیان علت و معلول بخصوص در این داستان جانب احتیاط فرو گذاشته شده است. حتی رودابه و زال نیز تسلیم سرنوشت می‌شوند و همه امور را به یزدان می‌سپارند که چاره کار کند. گماشته شدن بهمن به شاهی از طرف گشتاسب، مهرِ صحت دیگری است بر چیرگی قضا و قدر.

بهمن که پرورده رستم است، به نابودی دودمان رستم می‌پردازد و این مصداق بارز پیش‌گویی سیمرغ است و خود این امر دست عقل و دوراندیشی را می‌بندد. کین‌خواهی فرامرز، پسر رستم، در واقع هیاهوی بسیار برای هیچ است؛ چرا که شغاد مرده است و شاه کابل نیز حرفی برای گفتن ندارد و اگر در مرگ و قتل رستم پیش قدم شده است، طراح اصلی قتل رستم، برادر او، شغاد، بوده است. پس تاخت و تاز در کابل دردی را دوا نمی‌کند. فردوسی فقط برای اینکه غم و اندوه ناشی از قتل رستم را فرو بنشانند که خود او را عجیب متأثر کرده است، این صحنه را می‌آفریند. اصلاً گویا آرام آرام با این داستان دوره پهلوانی شاهنامه جای خود را به دوره تاریخی می‌دهد. به همین دلیل فردوسی می‌خواهد با قهرمان داستانهای پر آوازه خویش وداع کند؛ بنابراین رستم به آسانی و راحتی می‌میرد.

شخصیت رستم را در این داستان مقایسه کنید با شخصیت او در داستان‌های پیشین و توانایی او را بنگرید. رستم در هیچ داستانی این‌گونه ضعیف ظاهر نشده و

ضعیف عمل نکرده است؛ البته این ضعف عمل را باید ناشی از تقدیراندیشی فردوسی دانست نه رستم و باید گفت که فردوسی و روح ایرانی در این مرحله آن قدر از انیرانی انتقام کشیده است که دیگر نیازی به یک پهلوان اسطوره‌ای نیست؛ چراکه اگر در دوره تاریخی، پهلوانی را چهره اسطوره‌ای ببخشیم، این پهلوان از اوج به فرود می‌آید و فردوسی نمی‌خواهد شخصیت محبوب و مطلوبش این‌گونه باشد؛ پس بگذار رستم برود و دودمان اسطوره‌ای رستم نابود شود و ما آرام آرام وارد دوره تاریخی شاهنامه شویم. البته نیک می‌دانیم که فردوسی به بخش تاریخی نیز رغبت چندانی ندارد و میل دارد مطلب سریع گفته و تمام شود و اگر از ما خواسته شود بگوییم هنر فردوسی در کدام بخش از شاهنامه بیشتر نمایان و در خور اهمیت است، بی‌گمان باید گفت بخش پهلوانی؛ یعنی بخش‌های اساطیری و تاریخی به ترتیب بعد از دوره پهلوانی قرار گرفته‌اند و داستان رستم و شغاد چه بسا نقطه پایانی بخش پهلوانی باشد و اگر ضعف و فرودهایی دارد، ناشی از قوت و اوج‌هایی است که در بخش‌های مختلف داستان‌های پهلوانی، شاهد آن بوده‌ایم؛ چون تصاویر تقریباً تکراری، شخصیت پردازی‌های کلیشه‌ای و عوامل مختلف دیگر نیز، تأیید کننده این گفته ماست.

#### ۴- مقایسه روایت ثعالبی با روایت فردوسی با اشاره به مآخذ آن‌ها

قبل از پرداختن به وجوه اشتراک و افتراق روایات ثعالبی و فردوسی از داستان رستم و شغاد<sup>۳</sup> ضروری است اشاره‌ای به خاستگاه داستان‌های ملی و حماسی بشود تا زمینه پرداختن به مآخذ روایات ثعالبی و فردوسی هموارتر گردد؛ چرا که یقیناً تمام این روایات ریشه در داستان‌های ملی و حماسی ایرانیان دارد.

با سیری گذرا در گستره داستان‌های ملی و حماسی ایرانیان، به راحتی می‌توان دریافت که اولین و قدیمی‌ترین سند و منبع قابل اعتمادی که اساس روایات و داستان‌های ملی و پهلوانی ایرانیان را تشکیل می‌دهد، اوستاست؛ همان کتاب معروف دینی زرتشتیان با بخش‌های معروف پنج‌گانه اثر یعنی: یسنا، ویسپرد، یشت‌ها، وندیداد و خرده اوستا. شاید همین اوستا و اهمیت دینی و مذهبی آن باعث شده است که اکثر روایات ملی مذکور در آن، در اواخر عهد ساسانی به شهرت شگفتی برسند و هر

چه مزدیسنا علاقه‌مندان بیشتری پیدا می‌کند، درجه قوت و استحکام این روایات نیز افزون می‌شود؛ به گونه‌ای که اکثر کتب مذهبی و دینی پهلوی موجود در بردارنده روایات ملی و حماسی است. کتب مذهبی دینکرت، بندهشن و مینوی خرد فقط بخشی از این واقعیت انکار ناپذیر را نشان می‌دهند.

گذشته از اوستا در اشاره به خاستگاه اصلی روایات و داستان‌های ملی و حماسی ایران، معمولاً از آثاری چون یادگار زریر، داستان بهرام چوبین، کارنامه اردشیر بابکان، داستان رستم و اسفندیار پهلوی، پندنامه بزرگمهر بختگان، شهرستان‌های ایران (کتاب جامع جغرافیای موجود به زبان پهلوی) و کتاب مکسیکینی<sup>۶</sup> و... نام می‌برند و اگر خدای‌نامه را که مهم‌ترین و برجسته‌ترین اثر تاریخی و داستانی دوره ساسانی است به این منابع اضافه کنیم، تا اندازه‌ای زمینه برای ورود به بحث‌های جدی‌تر فراهم می‌شود، به گونه‌ای که می‌توان به مآخذ کتب نثر از جمله شاهنامه‌های منتشر نیز به راحتی اشاره کرد؛ یعنی می‌توان گفت منابع اصلی کتاب‌های نثر نیز بعضی رساله‌ها و اسناد به زبان پهلوی، ترجمه‌های عربی آن‌ها، روایات شفاهی گروهی از راویان خراسان و سیستان و ماوراءالنهر است و همین‌ها باعث شده است که بعضی از محققان، مآخذ اساسی تمام کتب داستانی و تاریخی فارسی قرن‌های چهارم و پنجم را - که منظومه‌های حماسی از روی آن‌ها ساخته شده - روایات و احادیث مکتوب و دفاتر اوراقی بدانند که در خاندان‌های بزرگ محفوظ مانده و بخش زیادی از آن‌ها به عربی نقل شده و بقیه آن‌ها نیز در خراسان و دیگر نواحی شرقی ایران باقی مانده و اساس کار نویسندگان تواریخ ایران واقع شده است. (صفا ۸۴-۸۸)

حال می‌توان گفت که خاستگاه اصلی شاهنامه‌های منتشر چون شاهنامه ابوعلی بلخی، شاهنامه ابوالمؤید بلخی و شاهنامه ابومنصوری همین روایات و داستان‌های شفاهی، کتب و دفاتر و اوراق قدیم، روایات و تواریخ منقول و غیر منقول عربی، تحقیقات و تألیفات فارسی زبانان است که همین شاهنامه‌های منتشر، زمینه کار را برای دقیقی، اسدی طوسی، ایران شاه بن ابی‌الخیر و در نهایت فردوسی فراهم ساختند. (همان ۸۸)

اما فردوسی و ثعالبی، دو روایت از یک متن: گویا فردوسی روایات خود را از راویان معاصر خویش نقل نکرده است و آنچه گفته، مأخذ تمام آن‌ها شاهنامه ابومنصوری و بعضی داستان‌های حماسی مکتوب بوده است؛ پس مأخذ اصلی و اساسی فردوسی در نظم شاهنامه همین شاهنامه ابومنصوری بوده است. (همان ۱۰۳)

ثعالبی که کتابش، غرر اخبار ملوک الفرس،<sup>۶</sup> را قبل از سال ۴۱۲ هـ. ق نوشته و خودش در سال ۴۲۹ هـ. ق فوت کرده است؛ دوبار به شاهنامه اشاره کرده است؛ یک بار در مقدمه جنگ گشتاسپ و ارجاسپ، آنجا که در باب نام ارجاسپ تحقیق می‌کند و بار دیگر در مقدمه تاریخ اشکانیان، (ثعالبی ۲۶۳ و ۴۵۷) اما دکتر صفا ثابت می‌کند که این شاهنامه، شاهنامه فردوسی نیست. (صفا ۱۰۴-۱۰۶) چرا که شاهنامه فردوسی که چند سال قبل از غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم نوشته شده بود، چندان معروف نبوده که ثعالبی از آن با لفظ مطلق شاهنامه یاد کند؛ علاوه بر آن شهرتی که شاهنامه‌های ابوالمؤید بلخی، ابوعلی بلخی و ابومنصور داشته است، بیشتر از شاهنامه فردوسی بوده است؛ پس معقول نیست به جای شاهنامه فردوسی، شاهنامه مطلق استعمال شود. همچنین مطابق کتاب آثار الباقیه بیرونی، فهرست سلاطین اشکانی مندرج در شاهنامه ابومنصور عبدالرزاق با فهرست فردوسی کمترین مطابقتی ندارد؛ پس می‌توان گفت درباب اشکانیان، فردوسی نیز از شاهنامه ابومنصور استفاده نکرده است. حال پذیرفتنی است که بگوییم شاهنامه مطلق مورد استفاده ثعالبی، همان شاهنامه مشهور ابومنصوری است. (همان ۱۰۵)

ثعالبی نیز در نگارش بخش داستانی تاریخ ایران عیناً از همان منبع مورد استفاده فردوسی مدد گرفته است؛ یعنی شاهنامه ابومنصوری و این اشتراکات که فقط شامل حکایات و داستان‌ها نمی‌شود، بلکه جمله بندی‌ها و عبارات را نیز در بر می‌گیرد، نشان دهنده این است که آن‌ها مأخذ واحدی داشته‌اند؛ اگرچه ثعالبی کوشیده است مطالب نقل شده را بسیار مختصر بیان کند و حتی بعضی مواقع از منابع دیگری چون تاریخ طبری نیز مدد می‌گیرد و با نقل روایاتی از آن، روایت منبع اصلی را نادیده می‌انگارد؛ حال آنکه فردوسی عین مطالب مأخذ خود را در اغلب موارد کاملاً نقل

می‌کند و گاهی مطالبی را از سایر منابع بر آن می‌افزاید که همین موارد باعث شده است میان روایت این دو کتاب اندک اختلافاتی باشد که روزنبرگ در مقدمه محققانه خود بر کتاب غرراخبار ملوک الفرس و سیرهم این موارد را تشریح نموده است؛ برای نمونه می‌توان به داستان بیژن و منیژه فردوسی اشاره کرد که از شاهنامه ابومنصوری گرفته نشده و در کتاب غرراخبار ملوک الفرس و سیرهم نیز نیامده است.

به هر حال می‌توان گفت که منبع اصلی شاهنامه فردوسی، همان شاهنامه ابومنصوری است که جا به جا از آن تحت عناوین نامه خسروی، نامه خسروان، نامه پهلوی، نامه شهریار، نامه باستان، نامه راستان، نامه شاهوار یا مطلق نامه یاد کرده است، اگرچه از کتاب‌های اسکندرنامه و اخبار رستم نیز مدد گرفته است و منبع ثعالبی نیز همین شاهنامه ابومنصوری است؛ اما بر خلاف نظر دکتر صفا که فردوسی را در پای بندی به مأخذ اصلی برتر می‌شمارد، می‌توان گفت که آزادی عمل او هم در عرصه نقل روایات، هم در به کارگیری زبان و نحوه بیان، هم در توصیفات و افزودن شاخ و برگ‌ها به تنه اصلی داستان، هم در لحاظ کردن باورهای مذهبی خویش در گستره داستان‌ها، به مراتب بیشتر از ثعالبی است و شاید یکی از دلایل ساده و بارز ما در اثبات این ادعا، این باشد که ثعالبی حتی در ذکر اسامی خاص نیز سعی می‌کند صورت کهن‌تر و نزدیک به اصل آن‌ها را لحاظ کند، همچون «شغای»، «روذاود» و «اسفندیاذ» به ترتیب به جای شغاد، رودابه و اسفندیار؛ پس او پای بندتر از فردوسی به مأخذ اصلی است. (ثعالبی ۳۷۹ و ۳۸۴-۳۸۵)

با نگاهی گذرا به صورت دو روایت نیز به راحتی می‌توان به داوری روشنی رسید و آن اینکه حتی تعداد حروف و کلمات و جملات مورد استفاده ثعالبی به مراتب کمتر از فردوسی است و این نشان دهنده این است که او به نقل مطالب اصلی می‌اندیشد و فردوسی به نقل مطالب توأم با افزوده‌ها. شاید گفته شود خاصیت نظم و شعر اطناب و حاشیه پردازی است و چون کتاب ثعالبی به نثر است، طبیعتاً با ایجاز همراه است؛ اما با مراجعه به مأخذ اصلی که همان شاهنامه ابومنصوری است و مقایسه آن با دو روایت فردوسی و ثعالبی، می‌بینیم که روایت اصلی نه در کتاب

ثعالبی بل در شاهنامه نه فقط دو برابر، بلکه چند برابر شده است. فضای شاعرانه‌ای که فردوسی بر گستره داستان حاکم کرده است، به هیچ وجه در روایت ثعالبی نیست. چگونگی برخورد شاه کابل با رستم را در دو روایت بنگرید؛ شیوه برخورد رودابه با مسئله مرگ رستم را در دو روایت از نظر بگذرانید؛ طریقه انتقام‌گیری فرامرز از کابلیان را در دو روایت مرور کنید؛ یک طرف اطناب توأم با ملاحظت و ظرافت، طرفی ایجاز همراه با فصاحت و بلاغت، طرفی فردوسی با کلام شاعرانه، طرفی ثعالبی با گفتاری فاضلانه، منطق شعری و منطق نثری را با تمام فروعاتش به ترتیب در روایت فردوسی و ثعالبی می‌توان درک کرد و به تماشا نشست.

ثعالبی به متن می‌اندیشد و فردوسی به فرامتن. ثعالبی فقط روایت می‌کند؛ اما فردوسی روایت را با حکایتی اندرزگونه می‌آمیزد؛ بنابراین از هر فرصتی برای ابراز اندیشه خود استفاده می‌کند. می‌توان گفت ثعالبی از زبان مستقیم که مخصوص زبان علم است، استفاده می‌کند؛ حال آنکه فردوسی از زبان غیر مستقیم که مخصوص زبان ادبیات است، مدد می‌گیرد و ناگفته پیداست که زبان ادبیات توأم با اغراق‌های شاعرانه و مبالغه‌های ادیبانه است و بهترین اشعار دروغ‌ترین آنهاست؛ اگر چه فردوسی تلاش می‌کند در حد توان جلوی این امر را بگیرد. البته اگر اصرار بورزیم که فردوسی حتماً به متن اصلی روایت می‌اندیشیده است و لاغیر، قطعاً مقام برجسته شاعری او را تا حد ناظم پایین آورده‌ایم؛ یعنی همان چیزی که مخالفان فردوسی بیان کرده‌اند؛ حال آنکه چنین نیست و او شاعری نکته‌سنج و هنرمند و حماسه‌آفرین است و اصلاً خود حماسه با آهنگ خیزان خود نشانه روح عصیانگر و خروشان است که نو را جایگزین کهنه می‌کند و اندیشه‌های پویا را بر تقلیدهای بی‌جا ترجیح می‌دهد. در یک کلام می‌توان گفت اگر چه اساس و مقدمه دو روایت ثعالبی و فردوسی یکی است، صغرا و کبرای دو روایت چنان از هم فاصله گرفته‌اند که نتیجه آنها تفاوتی ژرف با هم دارد و این قضاوت از دقیق شدن بر دو روایت از زوایای مختلف داستان‌پردازی ناشی شده است.



### نتیجه گیری:

در این مقاله کوشیده‌ایم طی چهار بخش جداگانه یعنی داستان به روایت ثعالبی، داستان به روایت فردوسی، تحلیل داستان و مقایسه روایت ثعالبی با روایت فردوسی، با اشاره به مآخذ آن‌ها، به بررسی و تحلیل یکی از مهم‌ترین و پرفراز و نشیب‌ترین داستان‌های حماسی یعنی داستان رستم و شغاد پردازیم. در بخش اول و دوم چکیده‌ای از داستان را بر اساس روایات ثعالبی و فردوسی به زبان نثر ساده و خالی از زائده‌ها و افزوده‌ها آورده‌ایم. در بخش سوم - که با عنوان تحلیل داستان مشخص شده است - تمام عوامل و عناصر مؤثر در آفرینش داستان از مقدمات گرفته تا گره‌ها و نتایج را مورد بحث و بررسی قرار داده‌ایم، به گونه‌ای که با اشاره به پیش‌بینی سیمرغ، پیشگویی اختر شناسان، پست نژادی شغاد، سرزمین نور و ظلمت و بروز مقدمات تراژدی مرگ رستم دلایل عمده چنین مرگی را نیز که مجموعه‌ای از عوامل متضاد است، همچنین قدراندیشی فردوسی و حتی طرفداری او از تخمه شاهی و فره ایزدی را به بحث گذاشته‌ایم. بررسی‌ها نشان می‌دهد اگر چه فردوسی در ترسیم چهره شخصیت‌ها و توصیف زمان و مکان این داستان و... بسیار خوب عمل کرده است، به همان میزان در خلق گره‌های آن، ضعف‌های غیر قابل اغماض دارد. در بخش چهارم که مقایسه تطبیقی است، ضمن اشاره به منشأ داستان‌های ملی و حماسی و اولین و قدیمی‌ترین سند و منبع قابل اعتمادی که اساس روایات و پایه داستان‌های ملی و پهلوانی است، یعنی اوستا، بر اساس منابع اساسی، خاستگاه اصلی شاهنامه‌های منثور را بر شمرده‌ایم که شامل روایات و داستان‌های شفاهی، کتب و دفاتر و اوراق قدیم، روایات و تواریخ منقول و غیر منقول عربی، تحقیقات و تألیفات فارسی زبانان است که همین اسناد، زمینه کار را برای شاهنامه سرایان فراهم ساخته است.

پژوهش تطبیقی حاضر نشان می‌دهد هم مآخذ اصلی فردوسی و هم مآخذ اصلی ثعالبی، شاهنامه ابومنصوری و بعضی داستان‌های حماسی مکتوب است؛ اما با دقت در دو روایت از یک متن می‌توان دریافت که ثعالبی در نقل روایت از مآخذ اصلی، به مراتب مقیدتر و پای بندتر از فردوسی است؛ یعنی یک طرف ایجاز همراه با

فصاحت و بلاغت است (ثعالبی) و طرفی اطناب توأم با ملاحظت و ظرافت (فردوسی)؛ طرفی ثعالبی با گفتاری فاضلانه ایستاده است و آن سو فردوسی با کلامی شاعرانه. در یک کلام می‌توان گفت: ثعالبی به متن می‌اندیشد و فردوسی به فرامتن.

### یادداشت‌ها:

۱. اهل روزگار از روزگار چه امیدی دارد، حال آنکه روزگار پیوسته فرزندان خود را به کام مرگ می‌فرستد. هر که عمر بیشتر کند، داغدار فراق دوستان شود و هر که بمیرد پس مصیبت از آن اوست. (جلد اول، معاهدالتنصیص، ص ۲۳۰، بدون اسناد آمده است).

۲. تقدیر شدنی است و غم و اندوه زیادی خوردن، زائد و بیهوده است.

۳. برای آگاهی بیشتر، نگ: غلامرضایی کهن، نقل و تحلیل داستان‌های شاهنامه فردوسی از تولد تا مرگ؛ ریاحی، سرچشمه‌های فردوسی شناسی؛ ثعالبی، غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم؛ نوشین، سخنی چند درباره شاهنامه؛ استاریکوف، فردوسی و شاهنامه؛ رضا، پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی؛ بنیاد شاهنامه فردوسی، شاهنامه‌شناسی: مجموعه گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث در شاهنامه؛ اسلامی‌ندوشن، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه؛ مینوی، فردوسی و شعر او؛ نولدکه، حماسه ملی ایران؛ سرامی، از رنگ گل تا رنج خار: شکل‌شناسی داستان‌های شاهنامه؛ مرتضوی، فردوسی و شاهنامه؛ هانزن، شاهنامه فردوسی: ساختار و قالب.

۴. در سال ۱۸۹۰ میلادی، گیگر آلمانی ترجمه‌ای از این متن به دست داده است.

۵. ثعالبی و فردوسی هر دو از این داستان یاد کرده‌اند؛ اما روایات آنها در شرح بعضی از جزئیات با هم فرق دارد.

۶. این کتاب به صورت‌های تبکتکین، النسکین، کیکین و سکسیران آمده است و دکتر صفا صورت سکسیین را ترجیح می‌دهد.

۷. غرراخبار ملوک الفرس قبل از سال ۴۱۲ هـ. ق، یعنی سال درگذشت ابوالمظفر نصرین ناصرالدین سبکتکین - که کتاب به نام او نوشته شده - تألیف گردیده است.

فهرست منابع:

- استاریکوف، ا. ا. فردوسی و شاهنامه. تهران: جیبی، ۱۳۴۶.
- اسلامی ندوشن، محمد علی. زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه. تهران: توس، چ ۳، ۱۳۵۰.
- بنیاد شاهنامه فردوسی. شاهنامه شناسی: مجموعه گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث در شاهنامه. تهران: بنیاد شاهنامه فردوسی، ۱۳۵۷.
- ثعالبی، ابو منصور عبدالملک بن محمد. تاریخ غرر السیر: غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم. تهران: منشورات مکتبه الاسدی، ۱۹۶۳.
- غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم. ترجمه محمود هدایت. تهران: وزارت فرهنگ، ۱۳۲۸.
- رضا، فضل الله. پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی. تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.
- ریاحی، محمد امین. سرچشمه‌های فردوسی شناسی: مجموعه نوشته‌های کهن درباره فردوسی و شاهنامه و نقد آن‌ها. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۲.
- سرامی، قدمعلی. از رنگ گل تا رنج خار: شکل‌شناسی داستان‌های شاهنامه. تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.
- صفا، ذبیح الله. حماسه سرایی در ایران. تهران: امیرکبیر، چ ۳، ۱۳۵۲.
- غلامرضایی کهن، فاطمه. نقل و تحلیل داستان‌های شاهنامه فردوسی از تولد تا مرگ. پایان نامه کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تهران، ۱۳۶۷.
- فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه، بر اساس چاپ مسکو. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: قطره، چ ۵، ۱۳۷۹.
- مرتضوی، منوچهر. فردوسی و شاهنامه. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۲.

- مینوی، مجتبی. فردوسی و شعر او. تهران: دهخدا، ۱۳۵۴.
- نوشین، عبدالحسین. سخنی چند درباره شاهنامه. تهران: گوتنبرگ، [بی تا].
- نولدکه، تئودور. حماسه ملی ایران. ترجمه بزرگ علوی. مقدمه سعید نفیسی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۲۷.
- هانزن، کورت هاینریش. شاهنامه فردوسی: ساختار و قالب. ترجمه کیکاووس جهانداری. تهران: فرزانه روز، ۱۳۷۴.